







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

بغم غم ز مسکین می آمد هر چه اندر نظم  
گه از دیدن مار زدنماید سلک گوهر نظم

قطعه

ناصر الدین خان بهادر آن غم  
غوثِ مظلومان پناه بیکسان  
مولوی حاجی معین هر دم  
صاحبِ جود و سخا عالی هم  
چون روان از دار فانی شد خلد  
گفت ساخی سال رحلت غم

قصیده

دریا بیا تم غم والا گریتم  
چون یافتم ز رحلت طوبی برخی  
این قطره ایست کز حق دریا گریتم  
خوانند تا ملائکه طوس گریتم  
عول انام ناصر دین نام کز شش  
کونین اشک ریخت نه تنها گریتم  
بایا و فضل وجودش بارور روزنا  
آه و فغان نمودم و شبها گریتم  
از برق و رعد و بارش آه و فغان  
طوفان فوج کرده هویدا گریتم  
گفتم که در حیات تو خندان بیمی  
در ماتم وفات تو ای دار گریتم  
بالای شصت گریه رسیدن غم  
ز ان لطف طفل و صولت بزا گریتم  
برقی غم تو خرم صبرم تمام سوخت  
بودم اگر چه نیک شکیب گریتم  
او شد ز نیک سو عدم من مقیم بند  
از سحر قرب رخصت دنیا گریتم  
گریم کون بقطع امید مواصلت  
عمدی پی لقا بهشت گریتم  
بابای من عزیز چو فرزند داشتش  
از یاد حالت دل بابا گریتم  
یارب تو باش ناصر و می بعد ناصر  
چونست حال وی چو من اینا گریتم  
چندان که بستر و عکن شاد بوده ام  
شیون ز دم جمع و تنه گریتم  
آفاق گشت و اموج و عروج کمال یافت  
از فسخ آن عزائم اعلا گریتم

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>این غصه رونمود که تا بگویم پنهان گداختم دل پیدا گریستم در یاد آن عطا خیم آلا گریستم هر ذره دادیادش هر جا گریستم گردی کی ترس و ترسایا گریستم در روز روشن شب یلدا گریستم</p>	<p>اول ربیع بست اسوم سال در غم بر دیده فرض بود و دلم حق شفقتش پرورده ام بنجبت او با هزار ناز فیض نوال او همه عالم گرفت بود چند آنکه از فزونی طغیان بر شک سامی چو پیغمبر رخسیر شیدا چنان</p>
<p>از شاعر باک اللفیه برامج سخن مه دهنفت</p>	
قطعه	
<p>چنان خوشنود و مژدم ناصر الدین برفت اسی و از عالم ناصر الدین</p>	<p>چه گویم بود وقت جان سپردن رقم زد تفت تارخ وفاتش</p>
قطعه دیگر	
<p>کشته افغان کسی گوید کسی های من و بی ناصر الدین خان بسی وای</p>	<p>ز فوت آنکه جان یک جهان بود رقم زد تفت هم این سال تاریخ</p>
قطعه دیگر	
<p>بعد رحلت ناصر الدین خان بهادر انمود زیب جنت ناصر الدین خان بهادر انمود</p>	<p>چون جناب پاک یزدان مجروح کشف عجم تفت تاریخش بر او راز حروف و نقط</p>
قصیده	
<p>در سخت بیوفایی دنیا گریستم من آنکه پیش از بد عوی گریستم دیگری که ام قن گریستم</p>	<p>از هجر آن مسافر عقبی گریستم میپرست از گریستن من چه باور سینواستم که آب بنجان برش نغم</p>

سل  
لا اله الا الله  
تفت متوطن  
سکندر آباد  
نصیر الدین

<p>من فی زچشم از همه اعضا گریتم گفتم نگریم اینهمه انا گریتم بر چرخ ز چشم و بسیجا گریتم کی از گریستن من حاشا گریتم یا ناله کردم از غم او یا گریتم انکار کی کنم من شیدا گریتم بر خود گریتم من و بیجا گریتم بر ساکن این عالم بالا گریتم شد جمع خلق بر تماشا گریتم هر که شنیدم آنهمه غوغا گریتم امر و زکشت خون دل و فردا گریتم دیوانه دار رفتم بصحا گریتم بس آه کرده چو مینا گریتم من اعلمها گریتم و در نا گریتم سلمان گریتم چو میت گریتم</p>	<p>گریه ز چشم هر کس در این فتنه ترنگ حد و حساب نیست کنون گریه مرا وقتی که چاره در حق او کارگر نشد من با آنچه کردم و کنم انکار که رست پست و بلند ارض و سما گریست گوبرده باشد آب همه کائنات زمینده بود بر لجه او گریستن نگریستند خون همه گرد عسائی بار و کجا ز چشم کسی اخگر و شکر آن بزم و آن ترانه دیگر کو بخش او یک روز در غمش نشد آسودگی نصیب در شهر بود بسکه نه گنجایش شرک رفت آنکه قاه قاه بلب بود این زمان او سیم و زرشان و عجب گرا ز غمش تفتنه خوش این زمان که جگر گشت خون</p>
---	---

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

ز طبع مولوی حسن سنج آسمان جولان	
در شهر آرتاج شاعری کا کوریش عثمان	
قطعه	
چون رفت بسوی خلد بر این دهن تابان	خود سپهر عالم و یقین بهار در دریا شست
از سال و فاش داختر بگین چل انشا و خبر	یک خالکوش دوس و در گرا را گلشن با دشت
۱۲۸۵	۱۲۸۵
و دیگر	

<p>شده هرگز ز غنای زمان خسته که بیاسدی گلستان خسته</p>	<p>نقیض ناصرالدین خان خضر رگشته گفت رضوانش</p>
<p>قطعه دیگر</p>	<p>قطعه دیگر</p>
<p>در جهان مورد لعنم باد داخل گلشن ارم باد</p>	<p>از جهان رفت ناصرالدین خان گفت محسن بسال رحلت او</p>
<p>جناب سردارم آن شب بوقت و امام شهر بنرم علم صدر وقت ام اندر زهد شب تا فجر بنصب قاضی اسلام آباد و بعلم اعلم بود عبدالحکیم آتش وحید دهر خوش عصر درین باب آنچه از طبع بدینش ریخت که دم طبع شود و اشعار دیگر شاعران را تا از آن صد فخر</p>	<p>قطعه</p>
<p>کرد مرا از آن فراتر سوا هر جای دیرین چشمانی عالم بین منور فلک پیما درین بعد از آن شد از وحش و سنج صحرا آنچه کاخ دیرین حوران غم این ابل جهان کند تا شایع درین رفت از بزم مشورت مار کرب و دشمنی را درین بعد از وی نیزم اندر لجه غم دست و پا درین دشت کده شد لی و مار اسکر و پا درین رفت از شکرستان اسیدم طوطی شکر خانی</p>	<p>رفت عزیزم ناصرالدین خان از دار فنا که دیرین جان بود زان بود زین جان مان برادر شیران که در دنیا که زنده غم شکار برادران بهرشش در علیین زده حوران شد لیکن ما حل مشکل که جویم در در دل با که گویم او سید کند ربو مرا بهر دفعه غمت نه معموره ماز و جوش خشت ما و بوده و خشت باغ مرادم خرم از وی بوده و باز و مراد</p>

جناب مولانا  
مولوی عبدالحکیم صاحب  
مختصر بی بی بی بی بی  
قاضی شهر اسلام آباد  
واقع حدود شرقی  
مالک ننگال

<p>شیخ بزم طرب بود و ناظر گلشن آما لم من استلای سخن فارسی ز زلفش چو کدو غمش عا</p>	<p>کی جان بزم من دست این غم جا کفر سایدیم ز آن یار بخش گفت حکیم آه و ملا و ادین</p>
<p>بمیدان سخن گوئی نظامی صاحب گو نیست بر در روح نظامی کنجی صد آفرین گو نیست</p>	
<p>قطعه</p>	
<p>آن مولوی که ناصر دین ست نام او بود از وجود او همه بنگا که راشرف تا مریتش بکسوف عدم رسید کو دیده که در غم او نیست اشکبار پرسیدم از نظامی رنگین کاظم گفتا عروفت مجرای بند عست سال</p>	<p>سرد فر فضیلت و در علم و حلم فرد ز انسان که چرخ راز و باغ راز و بنگا مهار و فن بنگا که گشت سرد گو آن لبی که بر نکشد ناله است درد کو در طریق فکر معانیست ره نورد بی بی عروپ پیر اقبال و قدر کرد</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>برفت آن ناصر الدین بیاور سودار البقا از دار فانی چگونه نیمه سپهر ازین سال و فاش</p>	<p>که در برج شرف چون کوکب آمد بعیال لم روز تیره چون شب آمد که بی پای وادریا بر لب آمد</p>
<p>قصیده</p>	
<p>شور غزاست ناله و هر جا گریستن در ماتم شمع که ناصر دین ست نام او این گمانه عز از نسک تا سا که چرخ شفیه نابل نمکده روزگار نیست</p>	<p>هر دیده ایست و صورت دریا گریستن ز دموع تا گنبد خضر اگر گریستن عام از شری ست تا به شریا گریستن جز صرب آه و ناله شدن یا گریستن</p>

شیخ نظامی صاحب  
نظامی صاحب  
نظامی صاحب

بافت نام نظامی صاحب  
بافت نام نظامی صاحب  
بافت نام نظامی صاحب



پای بی چه شیونست که سرگردان الم  
دارند مهر در اسد و مشتري بقوس  
از برق آه خیزد و از رعد ناله  
گیسوی موج دارد ازین روی و تاب  
سر چشمه مانده رودان بر فراز کوه  
ریزد و سر شک قطره شبنم ز فطر غم  
آتش زند بخمر من جان برق تماش  
آمد چنان بچوش که از پا در نهند  
بگرفت نام تصور غم رنگ گریخت  
کرد دست و هر دقت به چشم و هر لب  
در گریه این غمت و فراموش کرده است  
پروانه دار سوخت سمند بسوز غم  
غفاست خرمی چو لب الم ز غم سنا  
بل زهره را که کرد فراموش غمها  
دارد بسینه داغ غم و هم سر شک  
آید دم وزیدن باد بهار صبح  
سودای غم نگر که فردر زرد از قلم  
اول ربیع بود که باد اعی قضا  
کک از سر فغان غم و رنج و درو گفت  
پیوند یافتست نظامی بکاک من

گردون ز چشم چشمه بیضا گریستن  
تیر فلک بخانه جوزا گریستن  
از ابر و باد نیست به تنها گریستن  
چشم حباب نیز چو دریا گریستن  
تا شیر گرد در دل خارا گریستن  
از دید نامی ز گس شللا گریستن  
سوز و فتره بسوزش جانها گریستن  
بنیان صبر جان شکیب گریستن  
نقش حریر و پیکر دیبا گریستن  
این رافغان کشیدن و آزار گریستن  
مجنون بعشق کا کل لب گریستن  
آمد ز شمع نیز بشبها گریستن  
خیزد بجای نغمه غفا گریستن  
شعبه نماند بر فلک الا گریستن  
آغاز کرد لاله حمه گریستن  
جای تبسم از گل رعنا گریستن  
اشک سیه بسوزش سودا گریستن  
لبیک گفت و داد بدنب گریستن  
سالش دم بصفحه انشا گریستن  
موزون و برین قصیده را گریستن

چو یعقوب بنی ناطر بحسن صنف نیرد انست  
سخن یعقوب خان ناطر از ان پر حسن گویانست

این بیت را  
میرزا یحیی  
نادرشاهی  
نویسیده است

قطعه

<p>بیتوبه بیکس خود ای و اگر ایستم تا سکه حق من عالم تمام شد روزم بشور و بشیوه و افتاق باشم بر تیرگی روز خود ای نیش عروج چون وعده وصال تو بر عاقبت چون زیر قفسن بباغ آبی دانم جای دلم به پهلوی من شد تنی کنون عاجز شدم ز گریه بی اختیار خویش از بخودی ز شهر بویانه چون شدم در شش جنت شد صد کجا یعقوب گریه ام چو بطوفان نوح شد</p>	<p>در گنج غم نشستم و تنها گریستم چون بوالبشر برای تو هر جا گریستم آمد چو شب چو بلبل شد گریستم چندان گریستم که نه نیج گریستم تا روز حشر من به تمن گریستم ایجا گریستم و با خج گریستم از دیده خون دل به گویا گریستم خواهم چو در گرفت برویا گریستم دیدم چو داغ لاله صحرای گریستم عالم بتو گریست ز تنب گریستم شرم آیدم ز گفتم دریا گریستم</p>
--	--

این بیت را  
میرزا یحیی  
نادرشاهی  
نویسیده است

منت بجان ز حضرت صاحب کشیده ام  
فرمود نظم خوب بطرز قصیده ام  
افسوس خط او نتوانست خواند کس  
لابد هر آنچه خواندم از ان برگزیده ام

قطعه



	<p>سزد در شعر گو یا نم اگر عرفی عصر خود که مد و حم میرخانان دوران خانانست به نشر و نظم در غم هم هر چه بنفش نمایم تا به بنی زود و جیش را که چند است</p>	
	<p>نشر و نظم حضرت محمد و ج بهیون نامه</p>	
<p>بر حکومت حق بدار و برقرار میکند فضل علی این آشکار در غم رحلت عمو نامه در الم مرحوم آن عالی دقار یافتیم شد کشف حالش شرح و در سلم ناید یک از صد هزار مولو علی حاجی سعید روزگار رحمت ایزد شود لیل و نهار بر قضا به از رضانه هیچ کار خاطر عمکین را بخشد قرار از عنایت نامه بخشد افتخار مخلص ماند بعز و اعتبار میکند امید عفو خاکسار سال بگلکه بود غم عدد در شمار</p>	<p>مولو یحیی حب عظیم الاقدار بعد از تسلیم و شوق عالی لقا یک عنایت نامه آن فیاض خلق یک قصیده نیز سامی پوز سوز بر یک مدت ز الطاف حمید و صد و ده پنجویهای آن خارج زحد نامه الدین خان محمد مستر جای آید مغفور با و در بهشت چاره این حادثه جز صبر نیست حق خدا سازد شک با بای خود تا که باشد حاصل دولت وصال یا آن تا بود دور فلک گفته است رفته باشد هیچ جا در خوشه بنقطه اعتدال</p>	<p>سطر انور فیض منظر محبت اثر محمد و ج اند خان در سلمه اند العزیز المقتدر مستفیض باد</p>
<p>۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰</p>	<p>۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰</p>	<p>۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰</p>

ز گوهرهای معنی کاستین و جیب من پر شد  
 ز مولانا حمید الدین خان صاحب بهادر شد  
 غنی گشتند صرافان بازار سخن سیاسی  
 که هر شیخ زنیسان بار کلشن بهادر شد

مولانا  
 مولوی محمد حمید الدین خان  
 بهادر متخلص مخمس  
 رئیس اعظم اسلام آباد

## نشر عنوان از جناب ناظم قصیده

بسم الله وحمد لله تعالی

قصیده در مرثیه و تاریخ رحلت مولوی ناصر الدین خان مرحوم عم صاحب فضیلت  
 و اقبال وزین تفاخر قضی قضاة سالف و صدر الصدور خالف مولوی محمد حمید الدین خان  
 لاجپور الی رحمة ربہ العاوی فی الخاتمة المبادی محمد حمید الدین الاسلام آباد  
 نعمہ اللہ تعالی بالایادی عصمہ عن الاعدادی ورحمة حسن نیادی المنادے

درین ناصر الدین خان نموده	معین و ناصر ایسان نموده
فتوت راز فو تش زندگی رفت	مروت را بقا کب جان نموده
چو خوش خوان بود و خوش فهم اندر	سخن را مرغ در بستان نموده
نظامی گردید اندر خاک گنج	که خاقانی درین شروان نموده
پرخشان وطن را کوه لرزید	که لعل خرش اندر کان نموده
نماده رونق اسلام آباد	در تابنده در عثمان نموده
شبتان محبت گشت تاریک	که شمع بزم دریا ران نموده
نصیبی کافی از علم میداشت	فقیه و رس فستوی خوان نموده

یگانه بود در زهد و توکل  
 ز محفل شمع روشن گشته خاموش  
 فتاده حاجیان را رونق از کار  
 چو طوطی خیزد از اسلام آباد  
 در طاقوس میباشد کوشش  
 همکارش به شیر سنگی گرایید  
 تدر و خوشخام دامن کوه  
 تدر و پایجا از ان گشته سیه پوش  
 از ان شد فاخته خاکستری رنگ  
 ز گریه چشم ز گرس کور گردید  
 بنفشه ز دنا تم جامه در نیل  
 تنی گشته سحاب از گریه غم  
 گلستان در بهاران خشک گشته  
 بگرد و آسمان چون نیلگون پوش  
 چرا چرخ از شفق خون برنگریه  
 سحر از غم بطفلی پیر گردید  
 پریشانی بیاران چون نیاید  
 اقارب همچو یقوب اند از خزن  
 نباشد در دود و جبهه الله بوجه  
 رضا الله است وجه الله هست  
 رضای حق بحق واصل نمودش

جز از حق طامع از انسان نمانده  
 بگلشن بسیل خوشخوان نمانده  
 که نادتی مناسک دان نمانده  
 شه طوطی خوش الحان نمانده  
 بغم طاووس هم رقصان نمانده  
 بیک رنگ زخم یکسان نمانده  
 بقیقه در غمش خندان نمانده  
 که کبک خنده زن را جان نمانده  
 که سر و زار در بستان نمانده  
 که شه گل در چمن خندان نمانده  
 که تازه دسته ریحان نمانده  
 که قطره ریزه باران نمانده  
 که نم در منبع نیسان نمانده  
 که مه در انجمن تابان نمانده  
 که خوراند رجهان رخشان نمانده  
 چو آن خورشید در دوران نمانده  
 که صدر جمیع درایوان نمانده  
 که یوسف روی در کنعان نمانده  
 که عمتش زین خان و مان نمانده  
 از ان رواز رضا نمانده  
 ز جنت دور و نه رضوان نمانده

کجاست در خط  
 بسبب بیست و سه

بتاریخش چو وجه الله سایه  
 صغیریم نوازشید لب لب  
 دلم کو طوطی بنگاله خیزست  
 اگرچه تلکام آند ز بس غم  
 بهندستان فرستادن شکرخواست  
 نثارش از شکر آورد در عرس  
 نعره کان بیعت نام گسست  
 بای این بدعت حسن بیاست  
 بعرض حور ریزم شکر و شکر  
 دلم از مرثیه در تعزیت بود  
 شراب شهید از شادی نشانست  
 برون آمد ز شان خود نشانست  
 که خوش خوش آمد خوش زین شکر  
 بمرغان جان گشته هم آواز  
 چو بود او باز آخراج گرفت  
 خداوند اهیگیم برامید  
 مرا چون او بسیاران مختصم بود  
 مرا هم عمر و چمنس از جوانی  
 یکی چون او برفت از بیم ایوان  
 بنقطه چون سر دولت بخوارست  
 تمییزش گفت در تارنج رحلت

خموش از نظم چون حسان بخانه  
 بباغ از خیل خاموشان نموده  
 چو دید آیینی بی افغان نموده  
 که منقارش شکر افشان نموده  
 که بی شکر بخورستان نموده  
 که او را بر زمی حوران نموده  
 مرا قلب سخن شایان نموده  
 که بدخ زشت از احسان نموده  
 که شهید از جوش اندر شان نموده  
 بعرض وصل حوران آن نموده  
 مبارک گو مرا آئے خوان نموده  
 زلف گیر بک من جوشان نموده  
 بامری کان نشد شایان نموده  
 چو بوم اندریده ویران نموده  
 بگرد جیفه باز اغان نموده  
 بغفران تو در عصیان نموده  
 چو او شد خونی یاران نموده  
 همیشه بوده والا آن نموده  
 در ترکیه برین ایوان نموده  
 که تاجش را در غلطان نموده  
 که دیلانامه الدنجان نموده

قدوس کمال  
 از بوم سازد  
 بیچ خوشه ایوان  
 مبارک شدم  
 مرا آن خوان نموده  
 یعنی آن شکر  
 دفاصل نموده

و بحمد فروتبار پنج ایضا	
رانداجل رنادرالد یخان چوتیج	سال آن شدائی داولاد در پنج
دیگر نیز عنوان مثنوی از حضرت حمید المثنوی	
مثنوی بطریق رقعه که بخان بهادر موصوف نوشته شد	
سلامی که میخیزد از اشتیاق کنم تحفه مجلس سامیش چو دیدم که طبعش نغم مائست بی تعزیت گفتم این جذبت که درت رخ خور چو گیرد بر افج که درت بخور چون بر افج آمده بساعل در انداخته در چن آتی را اگر طبع خواست بکن او گیت لائق بطاقش بند وگر باد باشد بر آتش بار مرا وجه تو نیست مقصود از ان و ما میکنم داسما شاد باش خارا تختیات با طیبات سلامم بخود خوانم ختم کلام	بطوع و با خلاص دل نه نفاق ز پذیرفتن او کنم نامیش خوشی از غم عم ز دل ز ائست چو روشن چراغان خون دست زیت وز دبا دور یا دراید بموج مرا بحر حسرت بموج آمده که آید بار باب معنی پسند وزان خاطر مرامبای بکن که کالای کاسد بطاقست به بخاکش گذارد و آبش سیر گر آن نیست نبود مرا سود از ان با ولاد و اقبال آباد باش رسول خدا را سلام و صلوات برین شد تمام سخن و السلام
تمام شد رقعه	
آن دوست که رفت از غم آراستش	
باشد سید سلامت آمدنش	

کتابخانه شخصی

که در کتابخانه  
مکتبته مبارک  
موجود است

کتابخانه شخصی  
مکتبته مبارک  
موجود است



در ماتم عظم این قصیده نوشت  
یار بگن تو سن مقاصد ریش

### قصیده

روداد چون مصیبت عظمی گریتم  
نجم زمین دنا صد دین و دهر را گنیم  
اصفا نموده فوت فلک رتب که بود  
مسموع کرده رحلت نام آورگی داشت  
نالیده ام از حسرت مرگش بر دژ  
نگذاشت گریه ام به غمش هیچ سکو  
اد بوده است عجم پی صدر الصدور  
در خانه اشک ریخت ام به ریخت  
صد بار اگر بیا د عجم خود گریست او  
شد منفعل ز گریه طوفان طرازی من  
همزاد و هر دو کاتب اعمال نامه ام  
باقیت جابجا همه آثار گریه ام  
بقیاب دیده حضرت صدر الصدور را  
مدح و ثنای عجم شریفش شنیده آه  
نادیده داشتم بدل خود و لای او  
کوتاه بود خانه به پستی گریه ام  
گریان چو برد جانب کسار این عجم  
من هر قدر گریستم اندرین طلال

پیش آمده قیامت کبریا گریستم  
تا کرده و روبرو عالم عقبی گریستم  
ز آن بارض شرب و بطیخ گریستم  
در دهرنی نظیر نهیمتا گریستم  
در رنج فوت او همه شبها گریستم  
سرا گریستم من و گر ما گریستم  
بر رنج آنجاب محلی گریستم  
پس پیش آن جناب نشی گریستم  
همراه آن مجسم غم گریستم  
انگ ریست ابر بار دگر تا گریستم  
با من گریستند نه تنها گریستم  
از خاک سبزه دست به جا گریستم  
بیاب تر از ابل تمنا گریستم  
طبعم بگریه کرد تقاضا گریستم  
من اینقدر ز فرط تولا گریستم  
بیرون ز خانه رفت به جا گریستم  
مانند آبشار سدا با گریستم  
از بهر دین نه از پی دین گریستم

از روز جمعه و آنست که فخر و روزگار  
درین گم گشت و هم بدی بام  
خلق خود و هر بی من درین الم  
این قصه را شنیدم و از فخر و شهادت  
چون ابرگر نیفصل از پست همت است  
از من گر یک گوئی ز میدان که میدو  
آخر نه بود چاره بجز گریه و رنیدن  
این گریه که در خوشتر امروز کرده ام  
گویم چه حال گریه خود ای سلاست آه

بهدم چه گویت چه قدر ناگريستم  
 گاهي زير و گاه بسا لاگريستم  
 بهراه پير و کودک و بر ناگريستم  
 تا سيرم و بدرجه قصوي گريستم  
 من تهنيل ز بهت غلبا گريستم  
 صوره خزون گريستم و وا گريستم  
 بسيار ضبط کرده ام و ناگريستم  
 که باي قدر بي غشم فردا گريستم  
 اين باجاستنديم و دريا گريستم

انسانیت کا علم

باب بیس و شصت و یک

مشرق عنوان از نام

و امیر قزاقان و سالارستان و حاجی و مولوی محمد علی خان صاحب فرزند مولانا محمد علی خان صاحب



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

واریتہ اور فی الزمانہ

این کتاب از تالیفات حضرت امام علی (ع) است که در آن به بیان فضیلت علم و دانش پرداخته شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار این بزرگوار است که به بیان اهمیت علم و دانش در دین و دنیا پرداخته شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار این بزرگوار است که به بیان اهمیت علم و دانش در دین و دنیا پرداخته شده است.





CALL No.

1915 551

EEHO

ACC. No.

4444

AUTHOR

TITLE

EE



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY.**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

